**بنام خدا**

**خلاصه فیلمنامه ای............سریال**

**......................به عنوان**

**سارا**

**نویسنده: محمد علی بهرامی**

زمان: سالهای1358 الی 1368

مکان: روستائی در اطراف شهرستان....

حجت مرد میانسال قلدر و جاه طلب که پس از فوت پدرش ایوب، کارگاه قالبیافی به او ارث میرسد. خانمی بنام مادر بزرگ مدیر و متفکر، این کارگاه با همکاری وهمیاری وی توسعه پیدا می کند و تبدیل به یک کارخانه میشودکه در مدت نه چندان طولانی به مرحله انبوه صادرات فرش به خارج از کشور نائل میگردد علاوه بر صادرات باعث میشود که روستائیان مجبور نشوند به شهر دیگر کوچ کنند. حجت به قصد دیدار از کارخانه و وصول مطالباتش از تقی و گل بانو عازم روستا میشود. در نبودن در نبودن تقی با سارا دخترش آشنا شده و عاشق دلباخته او میشود تقی بعد از آگاهی از حجت درخواست مهلت میکند تا بدهیش را پرداخت کند، اما حجت چنین وانمود میکندد که در آینده نزدیک مسئولیت کارخانه و اموالش را دراختیارش قرار میدهد، تقی غافل از نقشه و ذهنیت حجت نسنجیده پیشنهاد همکاری با او را می پذیرد. تقی خانواده اش را در جریان پیشنهاد حجت قرار میدهد مادر بزرگ که متوجه اهداف حجت شده است تقی در جریان افکار او قرار میدهد و میگوید حجت با داشتن این همه آدم چگونه فردی بیسوادی مثل تو را به همکاری دعوت کرده است، او قصد دارد با این وعده های دوروغین زمینه ای برای خواستگاری از سارا را فراهم کند.تقی حرفهای مادربزرگ را نمی پذیرد ولی دال بر جسارت او می انگارد، خسرو قهرمان داستان، جوانی است مجرد که با مادرش بنام فاطمه زندگی میکند خسرو سارا عاشق همدیگر هستند وباهم قرار ازدواج گذاشتند ولی بدلیل مخالفتهای تقی عقب نشینی کرده اند. از طرفی سارا از خسرو میخواهد با حاج قاسم که یکی از اقوام نزدیک پدرش است صحبت کند بلکه پا در میانی وی پدرش دست از مخالفت بردارد. خسرو طی مذاکرهای با حاج قاسم هم کار ساز نمیشود. زیرا تقی هم اکنون باحجت قرار هایی گذاشته است. گل بانو مادر مراد و رعنا هم گرفتار مشکلاتی هستند که حجت برایشان فراهم کرده است، گل بانو در جوانی همسرش را از دست میدهد و دیگر ازدواج نمیکند. بدهی شوهرش را تقبل میکند و در قبال بدهیش سفنه به حجت میدهد و مراد به اجبار تو کارخانه وی کار میکند. در این تلاش است بدهی مادرش را با حجت صاف کند و سپس با نرگس دختر خان دایی که عقد کرده است عروسی کند. رعنا عقد کرده باقر پسر کربلای مزرعه و دکان داره روستا است و مدت هاست که گل بانو نتوانسته برای رعناجهیزیه تهییه کند و به همین دلیل کربلای شاکی است به گل بانو هشدارمیدهد که اگربه همین منوال پیش برود از بردن رعنا منصرف خواهم شد. گل بانو با تهدیدهای کربلای حالش دگرگون می شود و تصمیم میگیرد با خان دایی عموی کربلایی در میان بگذارد. خان دایی بعد از شنیدن حرفهای گل بانو به او قول میدهد که با کربلای حرف میزند و او را متقاعد میکند تا وقت دیگه ای بگیرد. باقر که پاگوش ایستاده بود حرفهای بین پدرش وگل بانو را می شنود و به دیدن رعنا میرود و از او میخواهد تهدیدهای پدرش را جدی نگیرند.

میدان روستا را نشان میدهیم که گروهی از نوازندگان دورگر محلی به مناسبت تولد حضرت رسول اکرم (ص) در میدان با نواختن موسیقی مردم را شاد می کنند. حسنعلی و لالی که از نظرذهنی بیمارمی باشند. حسنعلی چوبی بالای سرنهاد وسط میدان به رقص و پایکوبی مشغول است. سارا و نرگس و رعنا در آن جماعت دیده میشوند. در آن لحظه سرکله حجت ودو تن از یارانش بنامهای غلام و نصرت پیدا می شوند. سارا با دیدن حجت ناراحت شده اما حجت با دیدن سارا به وجح آمده است. بخاطر جلب توجه و خود شیرینی کند از جعبه روی گاری گوجه فرنگی برمیدارد به سمت حسنعلی پرتاب می کند. گوجه فرنگی بر حسب تصادف رو صورت حسنعلی خورده ومتلاشی می شود همه حاضرین شروع به خنده می کنند حسنعلی سر حجت نعره میکشد و به طرف او میرود.همه حاظرین در این گمان هستن که چه اتفاقی خواهد افتاد . لالی از لا به لای مردم خودش راپشت سر حجت میرساند حسنعلی مقابل حجت می ایستد به آرامی می گوید حجت، حجت میبیند بر خلاف تصورش شکل گرفته شروع به خنده می کند.لالی ازهمان جعبه گوجه فرنگی برمیدارد. حجت تا قهقهه میزند لالی گوجه فرنگی را داخل دهانش فرومیکند حالت خفگی بهش دست میدهد فرصتی که پیش می آید حسنعلی با چوبی که دردستش داشت به قوزک پای حجت می کوبد. حجت تا می آید آخ بگوید گوجه فرنگی از دهانش بیرون می پرد، غلام و نصرت حسنعلی و لالی را دنبال میکنند و صحنه های کمدی خلق می شود،حجت در مسیر کارگاه از کنار باغ تقیر در حال عبور ناگهان صدای خنده چند دختر را میشنود کجگاو شده به اصرافش سرک میکشد منجمله سارا را بین آن دخترا میبیند حجت جیپ را دور از چشم آنها در گوشه ای مخفی میکند نرگس با دیدن جیپ متوجه حضور حجت میشود و به بقیه دخترا خبر میدهد حجت غافل از اینکه دخترا او را دیده اند درسدد برمی آید روی شاخه درخت رفته که سارا را ببیند در این فاصله دخترا خودشون را داخل درخت ها کمو کور میکنند حجت همینکه روی شاخه درخت میرود یک آن دخترها را نمیبیند در این افکار غوته ور میشود که دخترا کجا میتونن رفته باشن دخترا خودشون را به پشت سر حجت میرسانند حجت از همه جا بی خبر ناگهان دخترا فریاد میزنند حجت ترسیده از روی شاخه درخت به گودالی که کنار درخت بود می آفتد غلت خوران به پاین گودال میرود دخترا به حرکتات حجت میخندند و او را مسخره میکنند و میخنندن خسرو هنگام بازگشت به روستا جلوی امام زاده توقف می کند و به دو بسته کارتن به سفارش مش یعقوب خادم امامزاده خریداری شده بود داخل محوطه امازاده شده. متوجه سارا میشود که دارد داخل حرم زیارت می کند. سارا با دیدن خسرو ماجرای اغفال پدرش توسط حجت را به خسرو خبر میدهد. اما خسرو به سارا میفهماند که اتفاقی نخواهد افتاد، خان دایی راجع به مشکلات گل بانو با کربلایی در میان میگذارد و او را متقاعد می کند که یک فرصت دیگه ای به گل بانو بدهد احمد طبق سفارشهای مادربزرگ و معلم درسی که تو کلاس آموخته به علی بیاموزد واحمد بین درسها موضوع مدرسه راهنمایی را به میان میکشد که قرار است اعضای شورا به منزل حجت بروند و طبق وصیت نامه ایوب زمین را ازحجت تحویل بگیرند. تقی بر حسب تصادف عبور ازآن محل حرفهای احمد را می شوند و عصبانی شده و کتاب آنها را پاره می کند. احمد از ترس میگریزد تقی، علی را کشان کشان به منزل می برد. مادربزرگ با دیدن صحنه تقی را مورد خشم و غضب قرار میدهد. تقی برای اینکه حجت زمین را به شورا اهدا نکند فورا" نزد حجت میرود با یک سری مسائل نظر حجت را برگردوند .حجت میفهمد تقی چشمش بدنبال این قطعه زمین است. فرصت را غنیمت شمرده میگوید زمانی خواستهای تو موثر است که سارا را به عقد من دربیاری، منم در قبال کاری که میکنی به تمام خواسته هات عمل میکنم. تقی فریب وعده های حجت را میخورد. تقی به خاطر اینکه به پول و پله ای برسد با حیله و نیرنگ پیش مادر بزرگ از حجت تحریف و تمجید می کند. که میخواهد گذشته اش را جبران کند. اگر مادربزرگ بر سر من منت بگذارد به سفر خانه خدا می فرستم مادر بزرگ عصبانی شده میگوید من یه موی گندیده سارا رو به این پول ها نمیفروشم. اگرامروز حجت پولدار شده از صدقه سر منه، حاج آقا اسدی اعضای شورا را به منزل حجت میفرستد و خود نیز برای گرفتن بودجه راهی شهر میشود، اعضای شورا به منزل حجت میروند و طبق وصیت نامه ایوب قطعه زمین را از حجت خواستار میشوند قولی که حجت به تقی داده بود جواب منفی به شورا میدهد، سارا توسط مراد به خسروپیغام میدهد که حجت رسما او را از پدرش خواستگاری کرده است اگر این توافق صورت بگیرد، خودکشی می کند مراد پیغام سارا به خسرو میرساند غلام که دورا دور مراقب مراد بود به کارخانه بر میگردد و برای حجت تعریف می کند. حجت مراد را پیش خود میخواند و اورا تهدید میکند چنانچه از سارا و خسرو به همدیگه پیغام ببرند سفته های مادرش را به اجرا میگذارد. اسماعیل که از قد کوتاه برخوردار است داخل دفتر می شود میبیند حجت مراد را دعوا میکند و نیش خند میزند مراد به گمان خود اسماعیل راپورت او را به حجت داد است هنگام خروج چشم غره ای به اسماعیل میرود مراد از حسنعلی ولالی کمک میگیرد. شبانه به سر وقت اسماعیل به کارخانه میروند و با پرتاب کردن سنگ اسماعیل را ازکارخانه بیرون میکشند واورا زیر کتک میگیرند واز تورماهی گیری ازسقف ورودی درآویزانش میکنند. صبح کارگرها به کارخانه مراجعه میکنند درب کارخانه را بسته میبنند وهرچی در میزنن و کسی درب را باز نمیکند تا ایسنکه نصرت ازراه میرسد و اوضاع را متشنج میبیند درب را باز می کند متوجه اسماعیل می شود که از سقف آویزان است در ان لحظه حجت و غلام میرسند، اسماعیل ماجرا را چنین تعریف میکنند. شبانه چند نفر که صورتشونو پوشنده بودن به او حمله می کنند و بعد از کتک زدن او را از سقف آویزانش می کنند. حجت از غلام میخواهد قضیه را پیگیری کند. حسنعلی و لالی شب دیر وقت به منزل برمی گردند اختررا در خواب میبنند و چیز برای خوردن پیدا نمی کنند و به زیرزمین میروند، مرغها را یکی یکی بلند میکنند واز زیر آنها چند عدد تخم مرغ بر میدارند.اخترازسرو صدای مرغ ها به سمت زیر زمین میرود. حسنعلی با دیدن اختر هول کرده سه عدد تخم مرغ را زیر کلاهش میگذارد. و یکی در دستش باقی میماند که آن را داخل دهانش فرو میبرد اختر علت دیر امدنش را میپرسد. حسنعلی با دهان پر نمی تواند جواب بدهد. اختر می گوید چرا لال مونی گرفتی با مشت به زیر چانه حسنعلی میزند. تخم مرغ داخل دهانش خرد شده از لب و لوچه اش سرازیر می شود. اختر با دیدن صحنه به سر حسنعلی میزند و میگوید خاک به اون سرت .تخم مرغها زیر کلاه خرد می شود حسنعلی و لای پا به فرار میگذاردند. حجت همچنان از عشق سارا میسوزد و اشعاری از استاد شهریار می خواند و اشک در چمانش حلقه میزند. الناز خواهرش طاقت نمی آورد و مخفیانه پیش غلام رفته و از وی میخواهد او را نزد آن دختری ببرد که برادرش عاشق اوست. غلام به اجبار، الناز را به خانه تقی می برد. الناز موضوع حجت را میان میکشد و سارا جواب رد به الناز میدهد. خسرو همینکه در میابد که الناز از سارا خواستگاری کرده چندین تن از بزرگان را به دور ازچشم تقی و با اجازه مادر بزرگ برای خواستگاری به منزل تقی میفرستد. مادر بزرگ از آنها استقبال میکند، اما همینکه تقی میفهمد که این افراد را از طرف خسرو برای خواستگاری از سارا آمده اند با پرخاشگری قشقرقی بر پا میکند و همه منزل تقی را ترک میکنن. مادر بزرگ با اعصبانیت تقی را مورد سرزنش قرار میدهد. سارا گریه کنان به اطاقش برمیگردد تقی پیش حجت میرود و ماجرای خواستگاری را برای وی تعریف میکند.حجت خوشحال شده و از تقی تشکر و قدردانی میکند.سارا برای دعا کردن مادر بزرگش که بستربیماری است راهی امازاده میشود حجت توسط غلام آگاهی پیدا میکند در مسیر سارا قرار میکیرد که از او تقضای ازدواج کند ولی سارا به او جواب رد میدهد حجت ناراحت به کارگاه برمیکردد تا راهکاری برای کسب رضایت سارا پیدا کند حجت در چند مرحله تلاش میکند که رضایت سارا را بکیرد با شکست رو به رو میشود به همین دلیل با نقشه های غلام موافقت میکند .حجت به غلام را راجب مادربزرگ میپرسد که اوراچه کارش کند. غلام نقشه ای را که برای بد نام کردن خسرو داشت را برای حجت تعریف میکند. حجت از غلام میخواهد هر چه زودنر نقشه اشو عملی کند. قهوه خانه را نشان میدهیم. خان دایی دارد برای چند تن از بزرگان تعریف می کند که دارند شبکه مخابراتی راه اندازی می کنند و در آیند نه چندان دور به هر خانه ای یک خط تلفن میدهند. در گوشه ای دیگر حجت با چند تن از دوستان راجع به رفتن خسرو به خواستگاری سارا حرف میزنند در آن لحظه حسنعلی و لالی از درب داخل میشوند، حجت با دیدن آنها اشعاری میخواند و با انگشتش روی میز ضرب میگیرد و آنها را مچل میکند. خسرو به دفاع ار آنها بلند می شود و بینشان مشاجره ای رخ میدهد و همدیگر را برای رفتن به خواستگاری سارا محکوم میکنند. حجت عصبانی شده رفتن النازبه خواستکاری از سارا را انکار میکند و به منزل برمیگردد و با الناز دعوا می کند که چرا بدون اطلاع او به خواستگاری سارا رفته است و تمام زحمات اورا به هدر داده است مهری میبیند اگر مداخله نکند کارشان به جای باریک کشیده می شود و رفتن الناز به خواستگاری سارارا به گردن میگیرد. حیدر، پسرحاج قاسم برای خرید باغ از گل بانو وارد معامله می شوند و قرار میگذاند که فردای آن روزبه محضربرون حسنعلی با دیدن صحنه نارحت شده پیش خسرورفته برای وی تعریف می کند. خسرو از حسنعلی میخواهد جای دیگری تعریف نکند.حجت سوار بر جیپ هنگام عبور از جاده با تنه درختی برخورد می کند و از جیپ پایین می آید خم شده که تنه درخت را کنار بزند که حسنعلی با سنگی به باسن حجت میزند، حجت آنها را دنبال می کند. حسنعلی طبق نقشه حجت را به پای تله ای که کار گذاشته اند میکشد همینکه پای حجت داخل حلقه طناب قرار میگیرد طناب دور پای حجت گره میخورد و او را بالای درخت میکشد، حجت از سر آویزان می ماند حسنعلی و لالی، حجت را کتک میزند و تلافی میدان و قهوه خانه را سرش خالی می کنند همینکه حجت به التماس می افتد حسنعلی با چاقو طناب را قطع میکند.

حجت با سر زمین فرود می آید. خسرو درمیابد که گل بانو به خاطرجهیزه رعنا میخواهد باغش را به حیدر بفروشد متاثر و ناراحت میشود خسرو به ده پاین میروحاج قاسم و حیدر به همراه خانواده هاشون عازم زیارت امام رضا (ع) هستند. خسرو مشکلات گل بانو را با حیدر در میان میگذارد و ازش خواهش میکند از خرید باغ منصرف شود. حیدر خواهش خسرو را می پذیرد و میگوید چون فردا عازم زیارت هستیم یک نفر را به منزل گل بانو میفرستیم، گل بانو و رعنا در حال برنامه ریزی عروسی هستند درب زده میشود. گل بانو جلوی دربمیرود شخصی که از طرف حیدر آمده بود پیغام حیدر را به گل بانو میرساند. گل بانو حالش دگرگون شده و رعنا برای مادرش آب قند میاورد. تپه کنار جاده، غلام کنار جیپ ایستاده و و زنی به نام معصومه که از خویشاوندان غلام است، پسر بچه یک ساله بغلش دیده میشوند، گویا انتظار کسی را میکشند. گوشه ای دیگر از تپه مراد به کمین نشسته و مراقب غلام و معصومه است. غلام کنار جاده می آید از دور گرد و غباری نظرش را جلب میکند و پیش معصومه برمی گردد و او را کنار جاده می آورد و سفارش لازم را میکند. معصومه با دیدن کامیون دست تکان میدهد خسرو کامیون را جلوی پای معصومه نگه میدارد. معصومه از خسرو تقاضای کمک میکند که بچه اش حالش مساعد نیست و میخواهد او را به دکتر نشان بدهد. خسرو بچه را از معصومه گرفته که بتواند راحت داخل کابین شود و غلام دوربین به دست مرتب از انها عکس می گیرد. خسرو معصومه را بجا نمیاورد و سوال میکند که تو کی هستی و از کجا میای، معصومه طبق اطلاعاتی که غلام بهش داده بودجواب میدهد. خسرو بچه را به درمانگاه برده و به دکتر نشان میدهد. دکتر پس از معاینه میگوید چیزیش نیست ممکنه گرما زده شده، خسرو معصومه را به جلوی منزلش میرساند. معصومه طبق برنامه ریزی که شده کلید را اشتباهی به داخل قفل می اندازد و نمیتواند درب را باز کنداز خسرو کمک میگیرد، خسرو درب را باز می کند که ناگهان صدای شیون عزیز خانم شنیده میشود. معصومه هول میکند و به داخل میرود.خسرو بچه بغل مجبور میشود به دنبال معصومه داخل خونه شود. عزیز خانم وانمود میکند بخیر گذشت. خسرو درب منزل را باز می کند که خارج شود غلام مرتب از او عکس میگیرد. معصومه سعی میکند که خودش را بیشتر به خسرو نزدیکتر کند. معصومه خسرو را تا جلوی درب بدرقه میکند و با خوش رویی به او دست تکان میدهد. بعد از رقتن خسرو غلام پیش معصومه میاید و آنها را سوار جیپ میکند. تیمور همسایه دیوار به دیوار غلام بیرون میاید و غلام به تیمور سفارش میکند که چکار کند. غلام، معصومه و عزیز خانوم را به خانه خودشان میرساند و مقداری به آنها پول میدهد. و میگوید بقیه اش بعد از اتمام کار میدهد. معصومه عکسی که روز عروسی با شوهرش انداخته بود را به غلام میدهد، غلام عکسهای گرفته شده را به آتلیه میبرد و فردای آن روز غلام عکس ها را از آتلیه میگیرد و به منزل معصومه میاید و عزیز خانوم را به منزل تقی میبرد. عزیز خانوم با دیدن سارا شاکی و قیافه حق به جانب گرفته و طلبکارانه از سارامیخواهد خودش را از زندگی دخترش کنار بکشد. سارا ناباورانه می گوید چنین چیز نیست شما دارید تهمت میزنید . عزیز خانم پاکت عکس ها را از کیفش بیرون آورده و به سارا میدهد، سارا با دیدن عکسها شوکه شده فریا زده و مادرش را صدا میزند. مریم هراسان از اتاق خارج میشود و به سمت درب میدود. عزیز خانوم با دیدن مریم عکسها را میخواهد از سارا بگیرد سارا نمیدهد و در این کشماکش عکس ها داخل حیاط پخش میشود عزیز خانوم به خاطر اینکه لو نرود خودش را به غلام میرساند سری داخل چیپ مینشیند و از غلام میخواهد فورا" حرکت کند. مریم جلوی درب می آید و سارا را مضطرب و بی حال جلوی درب میبیند و چشمش به چند قطعه عکس که روی زمین پخش شده میبیند. ربابه همسر گد خدا یاورهراسان خودش را به مریم میرساند و با کمک هم سارا را به داخل اتاق میبرند سارا با حالت گریه میگوید که چقدراحمق بوده وفریب حرفهای خسرورا خورده است مادربزرگ با شناختی که ازخسروداشت مصمم میگوید خسرو نمیتوتند به تو خیانت کند. سارا میگوید پس این عکسها چیست، ایناهم دروغ میگن، غلام به کارخانه پیش حجت می آید و ماجرا را تمام شده اعلام میدارد. حجت عکس های گرفته شده را ازغلام میخواهد غلام خجل زده ماجرا را برای حجت تعریف میکند حجت ناراحت شده با عصبانیت غلام را سرزنش میکند که چرا کارش را به درستی انجام نمیدهد اگه عکس ها به دست خسرو بی افتد و شکایت کند تمام نقشه هامون لو میرود و تقی حاظر به ازدواج من وسارا نمیشود غلام به حجت اطمینان میدهد نقشه ای برای برکرداندن عکس ها دارد وقتی که عکس ها توسط عزیزخانوم نزد سارا میماند عزیزخانم به غلام پیشنهاد میدهد که ازعبدآلله که ازاغوام او است کمک بگیرد .عبدآلله شخصی ثابقه دارو مغازه پرنده فروشی دارد غلام شناختی که از عبدآلله داشت به نزد او میرود و از وی میخواهد شبانه به منزل تقی برود و عکس هارا از منزلش سرقت کند عبدآلله پول زیادی در قبال کارش ازغلام میگیرد و در نبود تقی شبانه به منزل تقی میرود طی جستجوی عکسها علی از خواب بیدار میشود حراسان به اطرافش سرک میکشد و در تاریکی شخصی را از پشت میبیند که دارمنزل میگردد ترس وجودش را فرا میکیرد ارام ارام خودش را به سارامیرساند و اورا از خواب بیدارکرده و میگوید دزد به خانه اش امده همراه علی به اتاق پذیرای میروند شخصی را میبیند که در حال جستجوی منزل است که صورتش را پوشانده چهره اش دیده نمی شود سارا فریاد میزند مادر بزرگ مادر بزرگ تو خونه دزد امده عبدلله با شنیدن صدای سارا در صدد برمیایید که بگریزد که برحب تصادف رجب حسنعلی و لالی جلوی منزل تقی درحال صحبت میباشند عبدلله در حین فرار از روی دیوارابه داخل کوچه میپردرجب حسن علی لالی عبدلله را میبینندو به تعقیب او میپردازن در این دزدگیری صحنه های کمدی خلق میشود. وعده ای از خانه هایشان بیرون میریزن تا اینکه عبدآلله را میگیرند رجب نقاب را از صورت او بر میدارد و او را کتک میزند عبدآلله به التماس می افتد که او دزد نیست دروغین اعتراف میکند که خسروبه او پول داده تا عکسها را از منزل تقی به سرقب ببرد.انها که طرفدارحجت بودن حرفهای عبدآلله را باورمیکنند اما رجب عنوان میکنند که این مرد دروغ میگوید و میخواهدخسرورا بد نام کند حسنعلی و لالی با کمک چند نفر عبدآلله را به زیر کتک میگیرند چند نفر مداخله میکنند اوضاع به هم میخورد عبدآلله از فرصت استفاده کرده و از ملحکه میگریزد و عدهای عبدآلله را دنبال میکند و در تاریکی در انبوهی ازدرخت گمش میکنند.غلام پیش حجت برمیگردد ماجرا را برای حجت تعریف میکند میگوید گرچه عکسها را بدست نیاوردم ولی نقشه ام نگرفت و خسرو بین مردم بد نام شد و همه فهمیدن دزددی کارخسرو بوده حجت لحظه ای سگرمه هایش تو هم فرو میرود و لحظه ای به موضوع می اندیشد و میگرید به چهره غلام نگاه میکند خنده روی چهراش مینشیند .حجت خوشحال شده میگوید باید جشن بگیریم و از طرفی از غلام و نصرت میخواهند بروند شایعه پراکنی کنندکه خسرو با داشتن زن و بچه قصد داشت سارا را فریب بدهد. غلام و نصرت همه جا شایعه پراکنی می کنند، شایعه دهان به دهان همه جا پخش می شود تقی هنگام بازگشت به روستا سر راهش پیش حجت میرود،حجت را میبیند.تقی از همه جا بی خبر است. حجت تمام ماجرا را برای تقی تعریف میکند و از طرفی وانمود میکند با شنیدن این بی ابرویی که خسرو به راه انداخته خیلی ناراخت شده و تقی راعلیه خسرو تحریک می کند و تقی منقلب شده بااوضاع آشفته به منزلش میرود و مادربزرگ و مریم را سرزنش میکند که اینهمه از خسرو دفاع میکردید و حالا سارا را تو این آبادی رسوای عام کرده و مادربزرگ از خسرو دفاع میکند تقی عصبانی شده عکسها را از سارا گرفته به سر وقت خسرو میرود و با اوبه تندی برخورد میکند که چرا با داشتن زن و بچه با آبروی دخترش بازی کرده. خان دایی از خسرو دفاع می کند. تقی پاکت عکسها را به خان دایی میدهد و میگوید خوب نگاهش کن ببین از چه آدم شیادی دفاع میکنی بلکه با دیدن این عکسها به غیرتت برخورده که چطور میخواهی با این بی آبرویی کنار بیایی، خان دایی و معلم با دیدن عکسها با شک و تردید به قضیه نگاه میکنند. خان دایی از خسرو میخواهد هر چه زودتر این زن را به اینجا بیاورد. خسرو هنگام عبور از رودخانه سارا و نرگس را میبیند. سارا که بهش شوک بزرگی وارد شده است به خسرو بی اعتنای میکند. خسرو هر چی قسم میخورد که زن و بچه ای ندارد سارا نمیپذیرد تا اینکه خسرومیگوید اون زن را پیدا میکنم و به اینجا میاورم که ثابت کنم اینها تهمته و حقیقت ندارد . سارا میگوید دیگر برایم مهم نیست خسرو به خونه ای که معصومه را رسونده بود میرود. ساعت ها جلوی درب مینشیند نه کسی خارج میشود نه کسی داخل میشود. تیمور به خسرو میگوید که صاحب این خانه دو سال است در یک سانحه تصادف کشته شدن و بچه هاش هم توی شهر زندگی میکنند. خسرو ماجرا را برای تیمور تعریف میکند و تیمور نمیپذیرد هوا رو به تاریکی میرود. خسرو به روستا برمیگردد. مراد جلوی آینه ایستاده و خودش را سرزنش میکند که چرا نمیتواند دوستش را از این بدنامی نجات بدهد. این شایعه رفته رفته توسعه پیدا میکند و بین روستائیان دوگانگی به وجود میاید حاج آقا اسدی، پیش نماز روستا برای کشف حقیقت بزرگان را به مسجد دعوت میکند و شرط و شروطی میگذارد و سه نفر را به عنوان شاهد با خسرو همراهی میکند که اون زن را به اینجا بیاورند تا در حضور همه اعتراف کند که همسر خسرو نیست و این دعواها خاتمه داده شودو اگر غیر از این باشد تقی میتواند از خسرو ادعای حیثیت کند. هر چهار نفر به رانندگی یوسف روانه منزل معصومه میشوند. هر چی درب میزنند کسی درب را باز نمیکند تا ابنکه تیمور به جلوی درب میاید و با دیدن خسرو شاکی شده و قشقرق به راه می اندازد و می گویدچند بار باید بگوید که کسی اینجا زندگی نمیکند ولی علائمی که روی درب و دیوار بودبا عکس مطابقت میکنند که همون خونه است اما تیمور زیر بار نمیرود و درب را به روی آنها باز میکند همه داخل میشوند،خانه را خالی از سکنه میبینند حتی بعضی از جاها خاک روی وسایل نشسته است. میرزا رسول انگشتش را روی سینی میکشد و به خاک آغشته میشود. خسرو میفهمد همه اینها نقشه است با تیمور درگیر می شود و میرزا رسول مانع شده وهمگی به روستا برمیگردند، میرزا رسول به عنوان ریش سفید تمام ماجرا را عینا تعریف میکند حاج آقا اسدی که مرد مدبر و روشنفکر است میگوید برای اثبات بی گناهی خسرو تنها راهش آوردن اون زن به اینجاست تقی به منزل برمیگردد وبا واکنش مادربزرگ مواجه میشود و کارشان به جر و بحث کشیده میشود. فشار عصبی روی قلب مادربزرگ اثر میگذارد و مجبور میشوند او را به درمانگاه ببرند. دکتر بعد از معاینه بیماری قلبی مادربزرگ را جدی توصیف میکند و از تقی میخواهد هر چه زودتر مادربزرگ را برای معالجه به تهران ببرد. حجت از اینکه میبیند عکسها به دست خسرو افتاده است به شدت نگران است اماغلام میگوید که نقشه ای توی سردارد واگراجرا کند مادربزرگ نظرش نسبت به خسرو برمیگردد. فقط کافیه یک آتش بازی به راه بیافتد و تمام گناه متوجه خسرو میشود. حجت میپرسد چه نقشه ای در سر داری غلام به حجت توضیح میدهد، حجت میبیند که نقشه بکری است و از غلام میخواهد هر چه زودتر به مرحله اجرا برساند. غلام چند روزی خسرو را زیر نظر میگیرد و غروب به کارخانه برمیگردد که نصرت را برای اجرای نقشه ببردو در این فاصله خسرو ناراحت و نا امید کنج اتاق نشسته به مادرش می گوید تنها امیدم اینکه حاج قاسم از زیارت برگردد در آن لحظه صدای درب شنیده می شود خسرو جلوی درب می آید مش یعقوب را سوار بر موتورمیبیند به خسرو خبر میدهد که حاج قاسم از زیارت برگشته و امشب هم مهمونی داده است. خسرو خوشحال ترک موتور می نشیند به ده پایین منزل حاج قاسم میروند غلام و نصرت بسوی منزل خسرو میدوند مراد که از نقشه غلام با خبر بود میانبر خودش را به منزل خسرو میرساند و در گوشه مخفی می شود غلام به گمان خود خسرو منزل است، هوا کاملا تاریک شده محتاطانه با شیئی درب کامیون را باز می کند و از داخل داشبورت دسته کلید و چراغ قوه را برمیدارد به نصرت نشان میدهد و میگوید اینم ارتکاب جرم قفل جعبه ابزار را باز میکند و آچار و چراغ و گالن گازئیل را برمیدارند سر، زمینه تقی میدوند و قفل درب انباری را با آچار میشکند اموال و خرمن ها را به آتش میکشد و به داخل روستا برمیگردن رجب را میبیند و با شگردی که داشتن از رجب میخواهند مردم را خبر کند مردم روستا متوجه آتش سوزی میشوند و سعی در خاموش کردن آتش دارند. غلام زیرکانه در حال خاموش کردن حریق است دسته کلید را جلوی پای رجب می اندازد و او متوجه دسته کلید میکند رجب دسته کلید را نشان تقی میده که متعلق به کامیون است غلام زیرکانه میگوید نکنه مخواهی بگی آتش سوزی کار خود اوست رجب میگوید جز خسرو کسی کامیون ندارد و تمام گناه ها به گردن خسرو میافتد. نصرت آچار و چراغ را نشان جمع میدهد که خسرو با این آچار، قفل دررا شکسته است و به آتش کشیده و در آن لحظه خودروی پلیس سر میرسد و برای بازجویی و صورت جلسه کردن حادثه با روستائیان گفتگو میکند. مامورین سراغ خسرو را میگیرنند فاطمه میگوید خسرو همراه مش یعقوب به منزل حاج قاسم رفته اند. نیمی از شب گذشته مهمانان منزل حاج قاسم را ترک میکنند. خسرو با نشان دادن عکسها به حاج قاسم آدرس آن زن را میخواهد. حاج قاسم با دیدن عکسها ادعا میکن تا به حال این زن را ندیده است چطور میتواند با او نسبتی داشته باشد آن زن شیاد بود. صبح روز بعد مامورین خسرو را برای بازجوی تحقیقات به پاسگاه میبرند و ازش بازجوئی به عمل میاورند اما با اومدن حاج قاسم و حیدر و مش یعقوب شهادت میدهند خسرو ان شب مهمان حاج قاسم بودند. خسرو بنا به شواهد و مدارک آزاد می شود. حجت از اینکه با شکست مواجه میشود غلام و نصرت را مورد مؤاخذه قرار میدهد که یک مشت مفت خور بی لیاقت دور خود جمع کرده است. تقی و حجت به بیماری مادربزرگ و رفتن او به تهران برای معالجه با یکدیگر گفنگو می کنند حجت در میابد تقی اوضاع مالیش خوب نیست سوء استفاده میکند مبالغی در اختیار تقی میگذارد. علاوه بر معالجه مادربزرگ، بدهیهاشون را هم پرداخت میکند اما مادربزرگ پول حجت را نمیپذیرد.

میدان روستا همه برای خداحافظی از مادربزرگ داخل میدان تجمع کرده اند و برایش آرزوی سلامتی میکنند. مادربزرگ به خسرو سفارش میکند هر چه زودتر آن زن را پیدا کند و اجازه ندهد سارا با حجت ازدواج کند. تقی دور از چشم مادربزرگ به رجب پول میدهد که به یونس (برادرش) بدهد تا برای معالجه اش خرج کند با رفتن مادربزرگ حجت میدان وسیعتری پیدا میکند تا ب اهدافش برسد به همین منظور با تقی قرار میگذارد که هفته آینده مراسم عقدکنان او و سارا انجام شود و عروسی بماند تا وقتی که مادربزرگ از بیمارستان مرخص شود. تقی با مریم و سارا راجع به عقد کنان صحبت میکنند سارا به خاطر نجات پدرش از دست طلبکاران و بی پولی ازدواج با حجت را قبول میکند. نرگس توسط مراد خبردار می شود که سارا به حجت بله را گفته است ناراحت میشود مراچنین عنوان میکند که سارا هیچ وقت با حجت ازدواج نمیکند. نرگس با تمسخر میگوید تو میخواهی جلوی این ازدواج را بگیری، مراد میگوید به موقعش همه چیز را میفهمی حجت شبانه جلوی مراد را میگیرد و تهدیدش میکند که فردا عقد کنان اوست چناکه بخواهد مشکلی ایجاد کند فورا" سفته های مادرش را به اجرا میگذارد و در ضمن چنان بلایی سرت خواهم آورد که هیچ وقت نتواند با نرگس عروسی کند. مراد به منزل برمیگردد زانوی غم بغل میگیرد و به فکر فرو میرود. و همان جا خوابش میبرد. صبح گل بانو داخل اتاق مراد میشود ولی مراد را در خواب میبیند، او را از خواب بیدار میکند مراد همینکه چشمش را باز میکند، میبیند صبح شده هراسان از جایش کنده میشود مضطرب به دوروبرش سرک میکشد. گل بانو به حرکات مراد متعجب میماند و میپرسد چرا هول کردی، مراد میگوید خدا کند که خسرو نرفته باشد. سریع به منزل خسرو میرود فاطمه میگوید خسرو همین الان رفت شهربه دودی بهش میرسی مراد پیش باقر رفته و ماجرا را برای او تعریف میکند و روی ترک موتور نشسته بدنبال خسرو میروند . خسرو از اینکه بغل باقر و مراد را میبیند به او چراغ میزند خسرو کامیون را کنار جاده متوقف میکند، باقر و مراد به او میرسند و مراد بطور خلاصه برای خسرو تعریف میکند خسرو خوشحال شده دنبال باقر حرکت میکند و مقابل منزل معصومه مستقر میشوند.مراد زنگ منزل را میزند معصومه جلوی درب می آید تا چشمش به خسرو می افتد و وحشت زده میخواهد درب را ببندد خسرو پنجه پایش را لای درب میگذارد و مانع بسته شدن درب میشود. معصومه متوجه موضوع شده اما راه فرار ندارد خسرو از او میخواهد همین الان همراه او به روستا بیاید و حقیقت را اعتراف کند در غیر این صورت خودش و مادرش را به زندان میاندازد. معصومه چاره ای جز همکاری ندارد همراه مادرش به اتفاق آنها به مغازه عبدآلله میروند و عبدلله حاضر به همکاری نمیشود تا اینکه خسرو اورا تهدید میکند و عبدآلله به ناجارهمراه انها به سوی روستا حرکت میکنند. حسنعلی و لالی چوب به دست جلوی منزل تقی جولان میزنند چنانکه خسرو تاخیر کند و عقد کنان را بهم بریزند. غلام همراه عاقد داخل مجلس عقد کنان میشوند به اصرار حجت مراسم را شروع میکنند عاقد بار اول نظر سارا را میپرسد نرگس طبق رسم و رسوم میگوید عروس رفته گل بچینه و برای بار دوم عاقد نظر سارا را میپرسد نرگس میگوید عروس رفته گلاب بیار، یوسف میبیند که چیزی نمانده بله را از سارا بگیرند بیرون منزل میرود و به حسنعلی اشاره میکند و از حسنعلی ولالی میخواهد داخل مجلس بشوند غلام ونصرت مانع میشوند. بینشون دعوا شده، هیاهویی به پا میشود. مجلس عقد کنان بهم میریزد با دخالت بزرگان همه چیز به حالت عادی برمیگردد در آن لحظه خسرو و باقر و مراد میرسند و جلوی منزل توقف می کنند. مجلس عقد کنان را نشان میدهیم، عاقد برای بار سوم نظر سارا را میپرسد که خسرو و بقیه داخل می شون. نرگس با دیدن خسرو نا خودآگاه فریاد میزند خسرو آمده، همه متوجه خسرومیشوند. خسرو عقد کنان را غیر قانونی اعلام می کند. حجت اعتراض می کند. ولی خسرو می گوید شخصی را که به من نسبت داده بودند اینجا حضور دارند تا حقیقت را از دهان خودش بشنوید. معصومه و عزیز خانم و عبدآلله تمام ماجرا را مو به مو اعتراف می کنند و حجت را مسبب این همه اتفاقات معرفی میکنند مراد هم جریان آتش سوزی انبار و خرمن را بازگو میکند و همچنین تهدیدهای حجت را که او را مجبور می کرد حقیقت را از همه مخفی نگهدارد، این اعترافات بصورت تصویری نشان داده میشود. تقی با شنیدن حقایق عصبی و خشمگین شده و به صورت حجت تف می اندازد و ناسزا میگوید. خسرو مداخله می کند و به روی حجت دست بلند می کند. خان دایی دست خسرو را گرفته و می گوید اون لیاقت زدن را هم ندارد. بسپارش به قانون به اندازه کافی پرونده اش کثیف و آلوده است همه حاضرین حرف خان دایی را تایید میکنند. خسرو میگوید من شکایتی ازشون ندارم من به این زن قول دادم که حقیقت را در حضور همه اعتراف کند و بی گناهی خودمو به یک فر ثابت کنم که من بهش خیانت نکردم، سارا گریه کنان مجلس را ترک میکند. خسرو رو به حجت و غلام و نصرت کرده . آنها را تهدید میکند که چنانچه کمتر از گل به معصومه و عزیز خانم بگند، از دستشون شکایت می کند. حجت همراه خانواده اش مجلس را ترک می کنند.

بیمارستان تهران، دو سه روز آینده که میخواهند قلب مادربزرگ را عمل کنند. مادربزرگ دلتنگی تقی را میکند و از یونس پسرش میخواهد که تقی را خبر کند. یونس تلگرامی به تقی میزند.تلگرام به دست تقی میرسد و و در نبودن میرزا رسول توی جیپش میماند تا اینکه علی و سارا را متوجه تلگرام میشوند شبانه از زیر بالش بر میدارد و متن آن را میخواند درتلگرام آمده که برادر عزیزم اگه آب در دستت است بگذار زمین و فورا" حرکت کن مادرمون میخواهد قبل ازعمل تو را ببیند. تقی را در جریان تلگرام قرار میدهد. تقی می اندیشد که اتفاقی برای مادربزرگ افتاده است. گریه کنان پیشانیش را روی زمین میگذارد. تهران، بهشت زهرا تقی گریه کنان سرش را از روی قبر مادربزرگ بلند میکند، خودش را سرزنش میکند. یونس نزدیک تقی شده و او را از روی قبر بلند میکند و میگوید مهمان ها منتظرند. تقی همراه یونس به سوی منزل میروند.حجت هنوزنتوانسته ازعشق سارا فارغ شود. گوشه ای از اتاق نشسته و قطره های اشک از گوشه چشمانش سرازیراست. الناز پیش حجت امده و به او میگوید عشق سارا را از سرش بیرون کند، دیگه بازگشتی وجود ندارد. حجت میگوید مسبب این بدبختی هااون و مراد است. مینی بوس داخل میدان توقف میکند، رجب پیراهن مشکی برتن دارد از مینی بوس پیاده میشود. عزیز آقا را میبیند و خبر فوت مادربزرگ را به او میدهد. عزیز آقا ناراحت شده و به سوی منزل تقی میروند. کامیون خسرو بالای امامزاده دچار اشکال فنی میشود. از یوسف نیسان را گرفته و برای خرید قطعات به شهرمیرود. یوسف پیغام خسرو را به مراد میرساند و مراد به سوی کامیون حرکت میکند. حجت سوار بر جیپ، از جهت مخالف به سمت روستا در حرکت است مراد را میبیند خشمش شعله ور میشود. مراد با دیدن حجت مسیرش را تغییر میدهد. حجت مراد را دنبال می کند. نزدیک پرتگاه، جلوی مراد را میگیرد و شروع به پرخاش گری می کند که چرا مانع خوشبختی او شد. حجت سفته ها را نشان مراد میدهد و او را تهدید می کند که میخواهد مادرش را به زندان بیندازند. مراد از فرصت استفاده کرده سفته ها را از دست مراد میقاپد، ججت میخواهد مانعشود و در این کشماکش سنگ زیر پای مراد را میلغزد و سور خورده به پایین دره سقوط می کند و سفته های پاره شده روی هوا چرخ میخورند. حجت با دیدن صحنه وحشت وجودش را فرا میگیرد و خودش را سرزنش میکند که نمیخواست این اتفاق بیافتد خودش را بالای سر مراد میرساند و او را خون آلود مشاهده میکند، گمان می کند او مرده است، سریع سوار جیپش شده که به سمت شهر بگریزد.دچارکابوس میشود و مراد را وسط جاده خون الود ایستاده میبیند و از او تقاضای کمک می کند حجت فرمان را میچرخاند که ازکناراو رد کند ، دراثر سرعت زیاد نمیتواد اتومبیل را کنترول کند و به دره سقوط می کند. بر حسب تصادف خسروهنگام بازگشت شهرصحنه هولناک وازگون شدن جیپ را میبیند گمان می کند داوود است. درمحل ثانحه توقف میکند سریع به کمکش میشتابیده،ناگهان با حجت را میبیند که پایش زیر جیپ مانده است، اتفاقاتی را که حجت بر سرخسروآورده درنظرش فلاش بک می شود ومیخواهد برگردد. حجت به اوالتماس می کندکه او را نجات بدهد. خسرو وجدانش اجازه نمیدهد، کمکش کرده پایش را اززیرچرخ جیپ بیرون میکشد، داخل نیسان انداخته و به بیمارستان انتقال میدهد. منزل تقی را نشان میدهیم که همه به عزاداری مشغولند. گل بانو و نرگس سراغ مراد را ازخان دایی میگیرند. خان دایی، یوسف و باقر را به دنبال مراد میفرستد. یوسف و باقر به جستجوی مراد میپردازند و مراد راداخل دره میبیند که دارد به سختی ازجایش بلند میشود. یوسف و باقر به مراد کمک می کنند و او را بالا میاورند باقرچند تکه سفته پاره شده را از روی زمین برمیدارد داخل جیپش میگذارد. مراد به همان بیمارستان منتقل میکند که حجت درآن بستری شده است همینکه خسرو وارد محوطه میشود مراد را مجروح میبیند که باقر و یوسف دارند او را روی برانکارد میخواباند خسرو شتابزده به کمک مراد میرود و به داخل اورژانس انتقال میدهد. خسرو با روبرو شدن با آنها متوجه اتفاقات پیش امده قرار میگیرد. لحظاتی بعد مراد روی برانکارد با سر پانسمان شده از اتاق معاینه بیرون می آورند داخل بخش بستریش میکنند. دکتر معالجه میگوید سه روزی تحت مراقبت قرار بگیرد و از سرش عکسبرداری شود چنانکه علائمی مشاهده نشد مرخص میشود خسرو از یوسف و باقر میخواهد به روستا بروند و خود نیز پیش مراد بماند تا کارهایش را انجام بدهد. همه در انتظار خبری از مراد هستندو یوسف و باقر سر میرسند و ماجرا را برای خان دایی و گل بانو تعریف میکنند گل بانو با شنیدن خبرناگوارشیون به راه میاندازد حجت در اضطراب و استرس مراد بسر می برد و با غلام تماس میگیرد و از او میخواهد به محل حادثه برود و از مراد خبر بگیرد. او زنده است یا مرده است غلام به محل حادثه میرود و او را نمیبیند و به روستا برمیگردد وعده ای را سیاه پوش میبیند. همینکه میخواهد بپرسد چه کسی مرده است متوجه گل بانو و رعنا میشود که دارند گریه میکنند. غلام درصدد برمیاید که مراد مرده است فورا" پیش حجت برمیگردد و ازطرفی گل بانو همراه چند نفر به بیمارستان پیش مراد میروند و هر چی ازش میپرسند کی این بلا را سرت آورده مراد حقیقت را کتمان می کند تا اینکه باقر از دورغهای مراد به ستوه می آید و میگوید مراد با حجت درگیر شده و مراد انکار میکند و باقر سفته های پاره شده را به همه نشان میدهد باقر از ناراحتی بیرون اتاق میرود و رعنا بدنبال اواز اتاق خارج میشود م تا باقر را آرام کند که باقر ناگهان متوجه غلام و نصرت میشود که دارند به سمت آسانسور پیش میروند و باقرو رعنا را به داخل میفرستد و خود نیز به تعقیب آنها میپردازد. غلام و نصرت داخل اتاق حجت میشوند و باقر به دنبال آنها ازلای درب اتاق حجت را میبیند که پایش از وزنه ای آویزان است گویا غلام به حجت خبر ناگوار میدهد. حجت دودوستی به سرش میزند باقربه اتاق نیروی انتظامی مستقر در بیمارستان میرود از طرف خسروازماجرا با خبر شده بلند میشود به سروقت حجت برود و مراد مانع میشود. در آن هنگام دو مامور همراه باقر داخل میشوند .حجت همینکه در میابد مراد مرده، دل به تلاطم و اضطراب میافتد که خسرو جای او را میداند از غلام میخواهد هر چه زودتر او از بیمارستان مرخص کند غلام برای تصویه حساب از آسانسوربه همکف می اید. چمشمش به گل بانو همراه دو مامور می افتد سریع به اتاق حجت برمیگردد و اوضاع رامتشنج توصیف میکند همراه نصرت به رختکن میرود و لباس پرستاری به تن میکند واز داخل بخش برانکارد را برمیدارد و حجت را روی آن میخواباند و به داخل آسانسور هول میدهند هردوآسانسوردر یک زمان به فاصله چند ثانیه درهمکف توقف میکنند. استوار و بقیه داخل آسانسور نفر بر میشوند و حجت و غلام و نصرت از آسانسور حمل بیمار خارج میشوند و به درب پشتی به داخل پارکینگ منتهی میشود میروند. استوار و بقیه حجت را داخل اتاقش نمی بیند باقر هنگام عبور از جلوی پنجره یک آن متوجه پارکینگ میشود که حجت از روی برانکارد به داخل جیپ انتقال میدهند. باقرهیجان زده،استوار را متوجه فرارحجت میکند. استوار و گروهبان به تعقیب حجت میپردازند در این تعقیب و گریز اتفاقات غیر متفرقبه ای می افتد تا اینکه استوار از مرکز کمک گرفته و حجت را به دام می اندازد. غلام از کنار رودخانه راه گریز پیدا میکند و میخواهد از انجا فرار کند. نیمی از جیپ برمیگردد و حجت به داخل رودخانه میافتد و پس از دستگیری مجدد به بیمارستان منتقلش می کنند. ماموری را جلوی اتاقش میگمارند. خسرو و یوسف برای مرخص کردن مراد به بیمارستان مراجعه میکنند. خسرو مراد را داخل اتاقش نمیابد به اتاق حجت رفته مراد در دستش گل دارد با حجت همدردی میکند و ازهمدیگر طلب بخشش میکنند حجت از مردانگی و گذشت مراد تحت تاثیر قرار گرفته و او را به آغوش میکشد. خسرو با دیدن صحنه خوشحال میشود. پیش یوسف برمیگردد و منتظر مراد میماند. دقایقی بعد به آنها ملحق شده و به روستا برمیگردند .واحالی روستا همیکنه در میابند تقی عازم روستا است عده ای کثیری برای تسلیت به استقبال تقی داخل میدان تجمع کرده اند تقی همراه یونس و خانواده اش داخل میدان میشوند تقی در حضورهمه میگوید که میخواهم وصیت مادربزرگ را بجا بیاورم. سارا و خسرورا به عقد هم در بیاورم ودرضمن مادرم از معلم به خوبی یاد میکرد و میگفت معلم چشم چراغ ما انسانهاست و من همین جا از معلم میخواهم منو ببخشد. معلم را به آغوش میکشد. تقی وارد اتاق مادربزرگ شده و مقابل قاب عکسش می ایستد و میگوید وصیت تو را به جا آوردم و امیدوارم که منو ببخشی، یونس داخل اتاق شده وازتقی می خواهد هرچه زودتر عروسی سارا و خسرو را برگزار کن تا روح مادربزرگ به آرامش برسد هنگام خروج یونس با انگشتش شعله را خاموش میکند. حجت با اعصای زیر بغلش همراه مهری والناز به اتفاق مامور داخل اتاق افسر نگهبان میشوند مامور پرونده را به افسر نگهبان میدهد. حجت در اضطراب واسترس به سرمیبرد.افسرنگهبان محتویات پرونده را بررسی میکند و به حجت میگوید شاکی رضایت داده و حاج آقا اسدی ضمانت شما را کرده آزادی میتوانی بروی مهری و النازازخوشحالی همدیگررا به آغوش می کشند. روستا میزبان سه زوج عروس وداماد می باشد. خسرو با سارا، مراد با نرگس، باقر و رعنا در نشاط و شادی، طی مراسم سنتی باشکوه فراوان در حال برگزاری هستند. حجت همراه مهری و الناز به شادی آنها ملحق میشود. حجت که هدایایی برای عروس و داماد آورده بو را پیشکش میکند و از همه بزرگان طلب بخشش میکند.سند قطعه زمین را برای احداث مدرسه راهنمایی به حاج آقا اسدی می دهد حاج آقا اسدی ین همبستگی را به فال نیک میگیرد.........(چند سال بعد)

عده ای کثیری از اهالی روستا جلوی ساختمان مدرسه تجمع کردن و منتظره عزیزانشون می باشند، منجمله تقی، خسرو و سارا درآن جمع دیده میشوند. زنگ مدرسه به صدا درمی اید. دانش آموزان ابتدایی با شور و هیجان از کلاس ها خارج میشوند پسر خسرو به نام ناصر بین دانش آموزان دیده میشود که با دیدن پدر و مادرش و هم چنین تقی بطرف آنها دوان دوان میرود و فریاد میزند بابابزرگ بابابزرگ تقی از خوشحالی دستهایش را برای به آغوش کشیدن ناصر از هم باز میکند. ناصر خودش را به بغل تقی می اندازد. تقی قربون صدقه ناصر میرود. خسرو و سارا با چهره خندان به تقی و ناصر نگاه می کنند در آن لحظه ناصر متوجه علی میشود که همراه دوستانش دارند به سمت آنها می آیند ناصر طاقت نمی آورد و فریاد میزند علی، علی دایی؛ ناصر از تقی میخواهد او را زمین بگذارد. تقی ناصر را زمین میگذارد. ناصر به طرف علی میدود. علی، ناصر را به آغوش میگیرد تقی با دیدن صحنه احساساتش جریحه دار شده با چشمان اشک آلود آهی از درون میکشد و میگوید ای کاش این اتفاقات زودتر از اینها می افتاد. الان ناصر زنده بود و با هم یک زندگی نوعی میساختیم و اشک چشمش را پاک میکند سارا به تقی میگوید بابا همه ما در کنار تو هستیم خسرو میگوید گرچه خداوند او ناصر را ازت گرفت و در عوض این ناصر روبهت داد تقی صورتش رابطرف آسمان میگیرد و میگوید

. .(**خدایا راضیم به رضای تو**)